

حسید بغدادی

(۳۵)

کہ دریاست جو از علم و فراہ در رعایت حق تعالیٰ زیر آگہ فرید و دوزخ و جہنم و فراد پرندہ و دوزخ و در پرندہ کی رسد گفستند راہ بخدا چگونہ است گفت
 دنیا ترک گیر کہ باقی نفس را بجا نماند میران کہ بخش پوستی اور گفستند تو اضع صیت گفت مرفرود شین پہلو فسند و آورون
 از او پرسید از حجاب گفت حجاب عام ہے نفس و خلق و دنیا و حجاب خاص نیز ہے آ دیدہ طاعت و دیدہ شوب
 و دیدہ کرامت و ہم او گفت ذلت عالم میل اوست از حلال بھرم و ذلت زاپ میل اوست از بقا بقا و ذلت عارف میل اوست
 از کریم کرامت اور گفستند فرق میان دل مؤمن و منافق صیت گفت دل مؤمن بمعنی بقا و بارگرم کرد و دل منافق بقا و دل
 بریک حالت نماز و غیر از او پرسید کہ در صیت گفت ایلا جو بلفظ عن استی یعنی با غافل شدن است از فرستند و با غافل
 بود آنچه از کلمات بیانات آن عارف صلی کہ از کتب این خانہ انتحاب شد و چنانکہ در عنوان ترجمہ شرتی بدان رفت اور انونقاس
 بسیار از جملہ شہاب الدین سہروردی در کتاب عوارف المعارف از کتب می کہ مشتمل بر علم است نقل بسیار بنمایند بعضی از آن
 بیانات کہ اہل نظر بر افادتی کلی دارد در این مقام بیاوریم و از آنجملہ است در فصلی کہ احوال صوفی و متصوف را بیان کرد و از
 آورده کہ آن الصوفیہ تیسہ و اباحوال عزیزہ و اما مستغربہ عند اکثر الخلق لانہم مفاشون بالعتد و غریب العلوم و اشارتہم
 عند عظیم امراتہ و اقرب منہ و الایمان بملک ایمان بالعتدہ و قد اکثر قوم من اجل المتذکرات الاولیاء و الایمان بملک
 ایمان بالعتدہ و ولعم علوم من بہ تقبیل فلایون بظہیر تقیم الامن خدائہ تعالیٰ بزیادہ غایبہ فالتشہب صاحب ایمان و المتصوف
 صاحب علم لانه بعد الایمان کتب ید علم بظہیر تقیم و سارہ من ذلک مواجہہ استدلال با علی سایر نام و متصوفی صاحب ذوق
 فللمتصوف تصادق نصیب من حال متصوفی و تشہب نصیب من حال المتصوف و یکد استثناء تعالیٰ جاریہ ان کل صاحب حال
 ذوق فی لادان کشف لہ علم بحال اعلیٰ مما ہو فیہ لیکون فی الحال الاول صاحب ذوق فی الحال الذی کوشب صاحب علم و بحال
 فوق ذلک صاحب ایمان حسی لایزال طریق الطیب سلوکا لیکون فی حال الذوق صاحب قدم و فی حال العلم صاحب نظر

و فی حال فوق صاحب ایمان

قال الله تعالى ان الابرار لفي نسيم على الابرار انهم يظنون وصف الابرار و وصف الابرار انهم قال سبحانه و تعالى
 و مزاج من نسيم عينا يشرب بها المقربون فكان الشراب الابرار مزج من شراب المقربين و المقربين ذلک صرفا فللمتصوفی
 صرف و للمتصوف من ذلک مزج من شراب و المشبه مزج من شراب المتصوف فالصوفی سبق الی معارف الروح من سائر الوجود
 من سائر المقرب المتصوف بالقبه الی الصوفی کا تہذیب بالتشہب الی الزاہد لای تفعل و عمل و تشہب اشارۃ الی ما بقی علیہ من وصف
 محمد فی طریقہ سائر الی رب قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم سیر و سیر المقربون قبل من لعنه دون رسول الله
 قال المستزون بکرامتہ وضع الله کرعینہم اور از ہم فور و والعبادۃ خافا فالصوفی فی مقام لعنه این و المتصوف فی
 مقام السائرین و اصل فی سیرۃ الی معارف القلب من ذکرانہ عزوجل و در اقبستہ بقلبہ و تلمذہ بظفر الی لطف الله الیک
 فالصوفی فی معارف الروح صاحب شہادہ و المتصوف فی معارف القلب صاحب مراقبہ و التشہب فی معارفہ بفتح صاحب مجاہدہ

حسید بغدادی

(۱۳)

وصاحب محابہ قلمین رضوی بوجود قلب و قلوب المتصوف بوجود نفسہ و المتشبهه لاقولین له لأن القلوب لأرباب الأحوال و المتشبهه
سائل لم یصل بعد الی الأحوال و کلّ جمعهم و ایزد الا صفا قال ان تعالی ثم اورثنا کتاب الذین صطفینا من عبادنا فسنم
ظالم لنفسه و سنم مقصد و سنم سابق بالخیرات قال بعضهم الظالم الذی تجرع من البلاد و المقصد الذی یصبر عن البلاد و السابق الذی
یتلذذ بالبلاد قال بعضهم الظالم ینبذ علی نفسه و العادة و المقصد ینبذ علی الرعبه و الرعبه و السابق ینبذ علی الهیبه و المنه و قال
بعضهم الظالم ینکر انہ یساز و المقصد ینسبک و السابق لا ینسی ربه

و دیگر از کتاب است که شیخ شهاب الدین سهروردی در تفسیری دستار نقل نموده که گفته است اشجلی و استتار ناما هو تبار
و تذبذب تذبذب فاشوب محل الاستتار و هو للعوام و التذبذب للخواص و هو اشجلی و التذبذب للاویا و هو المشابهة حاصل الاشارة
فی الاستتار و اشجلی و التذبذب للاویا و هو المشابهة حاصل الاشارات فی الاستتار و اشجلی راجع الی خصوصیات نفسیها
الاستتار و هو اشارة الی غیبیه صفات بحال قرة صفات القلب و منها اشجلی ثم اشجلی فیه یكون طبریة الی الافعال و قد یكون بطبریة
و قد یكون بطبریة الذات الحق تعالی یعنی علی الخواص موضع الاستتار حتمه لهم و غیرهم فاما لهم فقامت بهم یرجعون الی مصالح
و اما غیرهم فلان لولا مواضع الاستتار لم یفتح لهم لایستتار لهم فی جمع الجمع و برز رسمه الواحد القهار عذابه اشجلی الحق لا سراً
هو ان لا یسند انما یستند علی تغییر و تحویر منهم فمن عبس او فهم فهو صاحب استلال لاناظر اجلال و قال بعضهم اشجلی رفع خجبه
البشریة لان یكون ذات الحق عزوجل و الاستتار ان یكون البشریة حاکم بسینک و من شئو الغیب

تا اینجا بود آنچه از کتاب می که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود و نگاشته شد اگر چه برکت این کتاب مستطاب باید مطالب غیر
بیاری ترجمت شود در این مورد چون بعضی از بیانات در ضمن ترجمت گذشت و بیشتر صلاحت این طبعه بود که محتاج بشرح می بود
بود و هم عنده نقل بعضی از الفاظ آن کتاب از ترجمت انصراف است خواننده الموفق و النعمین

نماوند بفتح نون و فتح نون و بعد از آن الف و او مستوحه کونون ساکنه و بعد از آن دال مملکه ششم بزرگی است از بلا و حل
در قبله همان از همان تا اینجا سه روز و مسافت است گویند از هندی نوح نبی بوده است آوید یعنی نبات است از آن نوح
آوید میگفته اند عربان او را تقرب کرده اند گفته اند در سال بیت و یکم هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب دست نمان
معمر المزنی مستوح گشت و تفصیل آنوقت در کتب تواریخ خود مکتوب است

خرار بفتح خا معجم و تشدید ز این الف و زای ثانیه منسوب است بل خراز و وقتن و سنه و وقتن
قواریری بفتح قاف پین از آن و او و بعد از الف را مکتوبه و یار ششانه ساکنه در ای ثانیه منسوب است بل قواریر
شونبیریة بضم شین معجم و سکون او و کسرتون و سکون بار ششانه در تحت آن و زای معجم مرضی بوده است مشهور در
بجانب غرب که در اینجا قوار جاعتی از شاخ بوده است

حسن بیدانی

(۳۶)

حسن بن احمد بن حسن بن محمد بن سل بن سکه بیدانی

کنیتش ابو عطاره از مشاییر نحاح لغویین معه دست صحاب بنید در ترجمت احوال می این عبارت آورده گوید که قال سنی طان ما
فی الخرد و الفقه و علوم لغویین و الحدیث و الأدب و الزهد و حسن الطریقه و التفتک بانسن مشهور القرآن بالروایات بیدانی
ابراهم الحسین الدباس بواسطه و حسبها و سمع من ابی علی الحداد و ابی اسلم بن بیان و جماعه و بحسبهم ان من ابی عده انهر اوی
حدثنا سمع من النجار و الحفاه و انقطع الی قساره القرآن و الحدیث الی آخسه عمره و کان ابرعاً علی حفاظ عصره فی الروایه
التواریخ و الرجال و تصانیف فی انواع العلوم و کان یحفظ بجمعه و کان عیفاً لا یرد الی الله و یرسل مرسله لا یراعوا و اما کان
یقرا فی داره و شاع ذکره فی الآفاق و حضرت منزله عند الخاص و العام فکان فی علی احمد ان قام و دعاه حتی لقمه سیان و ابود
فانت الله تعار و دلایس الحدیث لا تموتنا و له يوم سببت رابع عشر ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و اربع مائه و ثانی یوم یوم رابع
عشر جمادی الاولی سنه تسع و شصین و خمس مائه اتمت یعنی قطعی گفته من بیدانی در فن نحو و لغت و علوم ظاهراً و باطناً و عیون
و صناعت ادب و فصلت زهد و درنگوی طریقه و تمسک نمودن بسنتها امام و پیشوای مردمان معصوم و بود در قرآن با وجود آنست
آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت و بزرگ واسطه و صنفان از سایر است آن بر او گرفت و حدیث و از ابو علی حد و ابو جهم
بن بیان و کزوبی دیگر از محدثین استماع کرد و بزرگ حسره آن از ابو عبد الله قسره از حدیث مستعمل نمود و در حدیث و کتب
خود بر طاب بن حدیث ظاهر و بزرگان حفاظه از ارباب حدیث استماع نمود و با پایان زندگانی باقرای مش آن حدیث
حدیث استعال داشت و در معرفت انساب و تواریخ و فن رجال بر تمامت حفاظه خویش توفیق برتری داشت و اور استماعی است
انواع علوم و کتاب جمهره را در حفظ داشت و می با حضرت بود و با کسی مراد نیست و در کسری خود را بیس بگرد برای نزدیکی
قبول نیست و صیت فضل و دانش در اظهار و مهارت تالیفات مکانت در تالیف از وفاس و عام عظیم کردید از تالیف عظیم
مرا آنکه برای تعظیم می از جای بر سخاست او را در عا یکر و ششی او در آن در هر دو سه بنده و در حدیث چهار خرد و آن تالیف بود
و حدیث رابع سنه که بر حال بد با وضو بود و با زور شنبه چهار و هم شهر ذی حجه از سال چهارم و بیست و هشت بود که در آن
پنجشنبه چهار و هم شنبه جمادی الاولی سال پانصد و شصت و شصت و شصت یافت و در بیان مضمون است عبارت حدیث بن سکه
در کتاب است جهان در ذیل حوادث سال پانصد و شصت و شصت که سال فانت من بیدانی صاحب عثمان است که در کتاب
نوع اعلا بعضه الحسن بن احمد البغدالی القزینی شیخ بیدان قاری بنا و حافظه اهل اهل تهرات و حدیث و بواسطه معنی القاضی
بیدان علی جماعه و سمع من ابن بیان و طبقه و نخراسان من بیدان و صفته و بر معنی حفاظه زمانه و یقیناً حدیث من ابی اسلم
و التواریخ و الاما و الکلی و القاص و استیه و در تصانیف فی التهرات و الحدیث فی مجلدات کثیره و مناقب زوالمنا و فرموسن و غیره
و کان امامانی العربیه و حفظه فی القفیه و کتاب جمعه و حسن جمیع ما ورثه کان ابوداود و اسانف و اما شیخ ابی سلیم
و بیت فی المساجد و باطل حسب البغدالی ان نشد تصانیف ذکره فی الآفاق قال ابن النجار و امام فی علوم التهرات حدیث

حسن زعفرانی

(۱۳۶)

در ادب و الزهراء القسک بلاثر انشی

ابو الحسن بن جوزی در تاریخ مستطعم در ما بعد از متوفی سال پانصد و شصت و نود و پنجاه و شصت که گوید الحسن بن محمد بن محمد ابو اهلای العبدانی سابق
 اکثری طلب علم و قسمه القراءات و اللغة و قدم بغداد فاکتسب من السماع و حصل الکتب الکثیره و عاد الی بلده همدان فاستوطنها
 فان له بها قبول و المکانه و صنف و کان حافظاً متقماً فی الطریقه سخیاً و انتت ابداً ریاضه عشره آن و الحدیث و توفی ببله و خلف حادی
 عشر جمادی الآخره من ذی القعدة و جاوز الثمانین باریه شهره و ایام یعنی من جمله متوفی سال پانصد و شصت و نود و پنجاه و شصت
 همدانی است برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نمود و بجزه قراءات و فن لغت را بخواند و او بغداد شد در اجتماع حدیث ایشان گردید
 بسیاری تحصیل نمود آنجا بشهر خود همدان معاودت کرده در آنجا توطن خستبار نمود و نزد مردم همدان مکانت و رقت قبول یافت و
 مصنفات پرداخت بخفا و اتقان برصوف و طریقه پسندیده داشت خداوند بذل بخشش بود ریاست تدریس قرآن و حدیث
 بوی مستندی گردید و در شب چغنی از او بجم جمادی الآخره از سال مذکور وفات یافت و شش از هشتاد و چهار ماه و چند روز گذشت
 بم ابو الحسن بن جوزی گوید پیشین نکایت کردند که پس از وفات حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعید ار کرد که در شهری است تمام
 دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از هر سمت در اطراف است و حسن بطاعت آشنا مشغول است پس شخصی از او پرسش نمود
 این کتابها چیست حسن در جواب گفت سنت است ان یعنی با کنت اهل بی الذبای فاعطانی یعنی از خدای تعالی سنت کردم که
 مشغول تمام بخیرش که در دنیا با آن مشغول بودم پس خداوند ما مول را این عطا نمود و در کتاب قول الاسلام وفات حسن را مانند
 در جمادی الاولی ضبط نمود است و لی گوید هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشت بود این است نص عبارت زبیدی در وقایع
 سال پانصد و شصت و نود و پنجاه و شصت که گوید و بیانات شیخ همدان ابو العلاء الحسن بن احمد العبدانی العطار همسری الحافظ صاحب شهابیه است
 فی جمادی الاولی و زاد سنه و ثمانون سنه انشی

(حسن بن محمد بن صباح زعفرانی)

کنیتش ابو عمی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی است شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی پس از بیان
 نسبش گوید برع فی اللغة و الحدیث و صنف فیها کتبا و سار ذکره فی الافاق لزوم شافعی نمیست بجز و کان بقول اصحاب الاحادیث
 کاوار خود انشی بظهور شافعی و حاصل احد محبت انان و نشافعی علیه منته و کان یونی قرائت کتب الشافعی علیه و سمع من سفیان بن عیینه
 و من فی طبقه مثل یحیی بن الجراح و عسکرون البیستم و یزید بن یزید و غیرهم و هو احد رواة الاقوال الشافعیه عن الشافعی و رواها
 اربعة هو و ابو ثور و احمد بن حنبل و الکرابی و رواة الاقوال الجدیده سنه المذنی و التریح بن سلیمان الجری
 و التریح بن سلیمان المرادی و البریطی و حسره و یونس بن عبد الاعلی و روی عنه البخاری فی صحیح و ابو داؤد
 النجستانی و الترمذی و نسیم یعنی حسن زعفرانی در فن حدیث برشال و استمران خود متفوق یافت و در این مصنفات
 پرداخته و از فضل و دانش در آفاق منتشر شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم مستبحر گردید و حسن گفت

حسن صطخری

(۴۹)

خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچک از طالبان احادیث برای نوشتن حدیث در او ایستادند و هرگاه از شافعی برگردن او مستی است و حسن قباهای شافعی را برابر او قرائت میکرد و از سفیان بن عیینه و آمان که در طبقات او بودند تا وکیع بن جسر و عمر بن یسئیم و یزید بن یزید و دیگران از محدثین حدیث استماع کرده و در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیه از شافعی روایت کنند و ایشان چهارتن باشند یکی حسن عسفرانی صاحب عنوان دویم ابو ثور سیم احمد بن سبل چهارم کربا و آمان که اقوال جدید از شافعی روایت کنند شش تن اند زنی و ربیع بن سلیمان جزیری و ربیع بن سلیمان مرادی و بویلی و حرط و یونس بن عبد الاعلی و بخاری و صحیح خود و ابو داود و سجستانی و ترمذی و دیگران از محدثین از او روایت کنند و حسن عسفرانی در سلج شهر شعبان بمقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت و معانی در کتاب طبقات او آورده ربیع الاخر سال دویست و چهل در ضبط نموده است

از عسفرانی بیخ زار و پیکون عین مصلح فارور دارد و بعد از الف فون منسوب است بر عسفرانی که قریب است نزدیک بغداد با قوت جمعی در کتاب معجم البلدان در ترجمت از عسفرانی گوید و از عسفرانی قریب بغداد تحت کلوای مناهل محمد بن محمد بن صباح از عسفرانی نقل بغداد و ایدیب درکب از عسفرانی و کشته المحدثین بغداد و فسون الی به الدرب هو انه می تبارگی اشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیبه قال له اشافعی من ای العرب انت قال ما انا بعرابی انا اناس من قریه يقال لها الزعفرانیه قال فقال لی انت سببه هذه القریه و کان ثقته یعنی زعفرانیه قریه است قریب بغداد و در زیر کلوای از آن قریه است حسن بن محمد بن صباح عسفرانی وارد بغداد شده در آنجا مستقر نمود و محدث درکب از عسفرانی در بغداد بوی منسوب است بسیاری از محدثین بغداد درکب از عسفرانی منسوبند و حسن زعفرانی آن کسی است که کتب قدیه محمد بن ادریس شافعی را برابر او قرائت کرد و شافعی او را گفت تو از کدام عربی گفت من عربی نیستم بلکه از قریه یستم که آن را زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی در گفت تو سببه و بزرگ مردم آن قریه حسن زعفرانی مرادی معتد و مؤثر است

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل صطخری

کنیتش ابو سعید و در حدیثهای شافعی معتد و است او را در ملک شمال ابو العباس بن سیرج و اشهران ابو علی بن ابی بربره مظلوم دانشمندان نیکو در فقه پرده است از آن جمله است کتاب قضیه

احمد بن خلکان در ترجمت احوال می گوید که دوکان قاضی قم و توی حبه بغداد و کان در عا متقلا و استقضا و التدریص عبتا فارابیا فظن فی منا کما تم فوجد معهما علی غیر اعتبار الولی فانکرنا و ابطما عن آخرنا یعنی حسن صطخری قاضی قم بود و چون علی اعتبار بغداد را با شکر گردید و بخلیه زد و تقوی آراسته بود المقدر بانه جناسی قضاوت سجستان ابو یوسف توفیق کرد بر حسب فرمان خلیفه سجستان رفت در منا کما تم فوجد معهما نظر و تامل نمود بسیاری از آنرا دید که بدون نظر و اجازت بیرون واقع شد پس آنرا انکار کرد و قضاوت آنها را باطل ساخت انتهى

حسن صطخری در سال دویست و چهل و چهار متولد شد و در روز جمعه دوازدهم و بقولی چهاردهم از شهر جمالی از صطخری و بقولی

حسن شافعی

(۱۰۰)

شبان سال سیصد و بیست و هشت وفات یافت

اصطخری کسری بزرگ و پیکون صادمه و فتح طامه و پیکون خا بجم و بعد از آن انسوب است با صخره و آن مملکتی است

از بلاد فارس گرویی بسیار از علما از آنجا بسندون آمده اند

یا قوت موی در بجم البلدان در ذیل ترجمت اصطر گوید و انسوب ایضا جامعه و منسره من اهل العلم منعم ابو سعید الحسن بن احمد بن

یزید بن عیسی بن فضل الاصطخری العاضی اخذ الائمة الشافعیة و صاحب قول منم مولده پسته اربع و اربعین و ماتین و وفاته فی جمادی

الآخره پسته ثمان و عشرین و ثلاث مائة

حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی و از بزرگان فقهایی شافعی است

احمد بن خلکان در وفات در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی العباس بن سیرج و ابی اسحق المروزی و شرح مختصر المروزی

و علقه شرح ابو علی الطبری و در مسائل فی الفروع و در پرس بغداد و تخرج بر خلق کثیر و انتت الی الامامة بعد ائمتین و کان معتمد

المطالین و الرعا یا الی ان توفی فی رجب سنه خمس و اربعین و ثلاث مائة یعنی حسن شافعی علم فقه را از ابوالعباس بن سیرج و ابوالاسود مروزی

بیاموخت و کتاب مختصر منی را شرح کرد و ابو علی طبری بر آن شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن انسانی است در علم فروع و در بعد از پدر

هستمال داشت بسیاری از مردمان بسبب حسن بد ارج علیه ارتقا نمودند ریاست مردم عراق بوی مستی گردید و نزد سلاطین در جایگاه

و معظم بود تا آنکه در شهر رجب از سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت

حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان علمای ادب معذوات در فن ادب مصنفاتی نیکو پرور است

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید اخذ الافاضل البغدادی تصانیف الیتمه منها کتاب العمدة فی معروضات شاعرانه مشهوره و

عیوب و کتاب الامتوج و الرسائل الفاعله و نظم چند یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و بغای عالم شمرده شود او را مصنفاتی است

بیحو از آنجمله است کتاب عمده این کتاب در شناختن صناعت شعر و نقد و عیوب آن پرداخته است و جمله کتاب امتوج و کتاب بیضا

فائده و کتاب نظم جید هم این خلکان گوید این بیام در کتاب ذخیره گفته مرچسین خبر داده اند که حسن قیروانی در سینه منسوب

شد و اندکی از فن ادب در آنجا بیاموخت پس در سال چهارصد و شش شهر قیروان رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن

در سال سیصد و نود در شهر مدینه متولد گردید و پدرش غلامی زروی و از موالی از د بود و در شهر غده و محمدیه صنعت زرگری داشت و

آن صنعت را بچنین بیاموخت و حسن در شهر محمدیه فسنون ادبیت تحصیل نمود و شمس انسا کرد پس از چندی شائق شد که گفتن شعر را ترک کند

و برای تعلیم فنون ادبیت علمای ادب با ملاقات نماید پس بصیردان رحلت نمود و در آنجا هشتاد و هفت صاحب قیروان را با شاعری

نمود و نزد او اقامت کرد و همواره در تفسیر و ان سیر میزد تا آنگاه که طایفه عرب بر قیروان استیلا یافتند مردم آنجا را قتل رسانیدند و شهر را ویران

حسن تشیروانی

(۱۱۷)

نمود پس از قیروان بجزیره صقلیه تعالی نمود در نماز که شهری است در جزیره صقلیه اقامت خستیار کرد تا آنجا که وفات نمود و جمله
اشعار حسن تشیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است که گوید

احبت اخی و ان اعرضت عنه	دقل علی سامعه کلامی
ولی فی وجه تعظیم راض	کما قطبت فی وجه اندام
وزین تعجب من عیسر بغض	و بغض کائن تحت اینام

یعنی برادرم برادوست دارم اگر چه از او اعراض کنم سخن من بر کوشش کتر رسد بر روی توش بر روی او نظر کنم و از او خوشنود باشم
چنانچه بر روی شراب می پس نظر کنم چه بنا بر شش بر روی است که در آن شمشیر است بریار و شمشیر است که در زیر تیرم نهان است و جمله
اشعار او است که گوید

یاربت تا قوی صلی و مع انادی	و کت هستت علی تخفیف المودی
بالی بشت الی الف بوضه	و بشت واحد الی نمود

یعنی ای خدای من مرا نیروی آن نیست که اذیت مودی را از خود دفع نمایم در دفع مودی ضعیف از تو امداد و جویم بیست که برآ
پشته را بنوی من فرستاده و یکی از آنها را بسوی خود فرستادی و من جمله اشعار او که این بنام در کتاب ذخیره نقل این ابیات است که گوید

ا پسندی من سبیلانکم	الی هوی السیره اقل
قالت لاجنه ملاحه	ما بد اما فالست اقل
توموا حشر منکم قبل ان	تحکم امینه اقل

یعنی دوستی سلیمان نام بر منستی و آنرا نمود که گشته آن قتل است شکر خاستنای او چون ظاهر شد گفتند با آنچه را که مورچه در وقت
دیدار شکر سلیمان پاکدگر گفتند بر خرید ما کن خود اقل شو پیش از آنکه چشم کشد او شمارا ازیم بشکند و جمله اشعار او است که
بهنگام کبر سن که در راه رفتن ضعیف گردید و بود انشا نموده

اذا ما شفت کعبه احسبا	ابت ذکات بخش و الاربعونا
و ما شفت کعبه او قاتی	ولکن اجتروراد احسبنا

یعنی هرگاه و بنحو هم مثل زمان خود رسالی داد اهل عمر چستی کنم و در کار با پالاک نمایم سپا خودی و پس پنج ساگی از این اندیش بماند
این کران ببری و سنگین رفتاری از وقار و بزرگواری نیست بکه از آن است که بی اینده سالیابی در از از دنبال می کشم و در اینها

و قائله اذا الشوب وذا الضنا	قلت لیا قول المشوق المنجم
هواک انانی و هو ضعیف اعز	فاطمة یعنی و به تعبیرت آدمی

یعنی گویند مرا گفت چیت این تشیروان است و این لغوی که در تو مشابعت کنم و در سخن گفتنم باز سخن شخصی که شبیهت و عاشق است که عشق

حسن صفائی

(۵۲)

تو برین وارد شد و او بیسانی عزیز بود پس از گوشت بی نیم او را اعام نمودم و از خون خود او را آب اوم مع ابله حسن فرودانی در شهر
ماز بسیرد تا اگر در سال چهار صد و شصت و سه در مازروفات یافت

این خلکان گوید پنج جنسی از فضل او دیدم که وفات او در سال چهار صد و پنجاه و شش ضابطه نموده می قول اول اصح است و پنجم صفت
اوست کتاب قرائنه الذهب و کتاب التذوق فی اللغة در این کتاب بر کلمه که در باب خودش آمده است ذکر نموده

حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صفائی

از مشایخ ائمه لغت و نحو مشهوره شود گفتیش ابو الفضائل و قبشش رضی الدین است سلسله نسب می بمرین خطاب سنتی کرده و او را
وصافائی نیز گویند ریاست تدریس عربیت و لغت در مائشتم بوی مسلم بود

صاحب بغیة و ترجمت احوال می گوید قال القسبی الدبیدیه کوهوره تسبع و سبعین و خمس مائه و شتی بغیة و دخل بغداد سنه خمس

عشره و ست مائه و ذهب منها بالریا نه شهر یقه الی صاحب الهند فقیه فده و حج و دخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی بغداد

و سمع من النظام المرعینانی و کان الیه استسقی فی اللغة و کان یقول لأصحابه حفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملک الف دنیا

فاتی حفظه فملکها و اشهرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه و مکما حدث عن اشرف الدیلمی یعنی در سبب گفته حسن صفائی در شهر

لاهور سال پانصد و هفتاد و هفت متولد شد برای تحصیل علوم بغیة رفت در سال ششصد پانزده و اهل بغداد شد پس از آنکه ریاست

برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب بندرفت و زکامی در هند توقف نمود آنگاه غزیت زیارت بیت اند کرد پس از آنکه حج

و اهل بلادین شد از آنجا بغداد معاودت کرد پس از چندی بند و اجبت کرد تا نیا بنده او آمد از نظام الدین مرعینانی حدیث

کرد طالبان علم لغت نزد وی مرادوت کرده از او اخذ می نمودند و حسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب ابو عبید لغوی را حفظ

چند بر آن کس آن کتاب حفظ نماید مالک هزار دینار گردد و وزیر من خود آنرا حفظ کردم پس یکبار دینار مالک شدم و از باب شورت کی از

اصحاب خود را بجز آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد و یکبار دینار مالک گردید و شرف الدین دیلمی از حسن لغوی روایت

آرباب تراجم در ترجمت حسن صفائی صاحب سنون آورده اند که وی از جمله شاخخ هزاره سید احمد بن طلاس پس و ولد وی سید عباس

الدین عبدالکریم مشهوره شود و صورت اجازه که در حق ایشان نوشته این است قد اجزت لمنخر التامه و ولده جوهر التامه و صحیح

مسموحاتی و مؤلفاتی و نشانی و کتب الصفائی یعنی تحسین منخر سادات و فرزندش گوهر کجی را اجازت اوم که نامت مسموحات و

مؤلفات و نشانات در روایت کند و این را حسن صفائی نوشت

از دیلمی حکایت کرده اند گفت حسن صفائی را زایجه بود از زوی آن زایجه نوز و وفات خود در حسین نموده آن روز را نظامی کشید

معیین سید برحالی که وی سالم بود و صلامرضی و عقیقه داشت بکرازه آن طعانی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد و دیلمی گوید پس

از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شطرونه شدم چون بطار رسیدم شخصی مرا دیدار کرده از وفات حسن مرا اعلام نمود او را گفتم

انما عن از او جدا شده گفتم در همین ساعت بخام رفت و در تمام فجاءه وفات یافت و این واقعه در سال ششصد و پنجاه اتفاق افتاد

حسن طبری

(۵۳)

و آنچه از مصنوعات وی ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب مجمع البحرین در لغت کتاب المکمل علی الصحاح کتاب
 اعیاب این کتاب ابان کتاب مجمع البحرین برای زبیر بن عبد الله بن محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه بند و شاه بن سحر بن عبد الله
 صاحب کربانی صاحب کتاب تجارب اللغف در ترجمت اخبار وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی در مدت وزارت سرت پندیده و در زبیر
 و فضلا او را مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کرده اند از آنجاست رضی الله عنهما صغافی لغوی رحمه الله کتاب عیاب
 و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او است انتی و کتاب عیاب را تا حاصل بکم نوشته اند از ابان نام رسانیده این است
 در این شعر در صنعت ابهامی که بکار برده و معنی آمل این صنعت و معنی اراده کرده کمی بعید و دیگر قریب از معنی بعید این اراده
 کرده است در حسن کتاب مذکور در اما ماده بکم نوشته و آن را با تمام رسانیده

ان الصغافی الذی حاز معلوم و حکم کان قصاری امره ان انتی الی الی بکم

یعنی همانا حسن صغافی که سنون علوم و اصناف حکمت را فراهم نمود عاقبت امرش این شد که برکن کند و زبیر بن سحر
 و بانی مصنوعات وی بدین شرح است

کتاب التوارد فی اللغات توشیح الذبیدیه کتاب التراکب کتاب افعال کتاب فعلان کتاب
 الأضداد کتاب الأسماء کتاب العبادات کتاب الألسنه کتاب الذب کتاب مشارق الأنوار فی
 الحدیث کتاب شرح البخاری کتاب در النحایه فی و فیات اشعاب کتاب المعسودض شرح آیات المنظر
 کتاب نقتة الصدیان

صغافی منسوب است بصغایان و آن معنی است عظیمه در ماوراء النهر که اعمال و صناعات آن بسته به نقل است
 و همان صداد آن بر ابراهیم تبدیل کنند و چنانچه گویند و نسبت بآن صغافی و صغایان هر دو استعمال شده

حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی و از قشای شافعیه مشهور بود

احمد بن حنبلان در ترجمت احوال وی گوید انه الفقه عن ابی علی بن ابی بسیرة المقدم ذکر و علقم عند تعلیق مشهوره مشهوره
 و من بعد او در سیر سابقه استاده ابی علی الذکور و صفت کتاب البحر فی نظر و بر اول کتاب حفت فی اختلاف المجر و صفت
 کتاب الاصحاح فی الفقه و کتاب العدة و مویسیر فی عشرة اجزاء و صفت کتابانی الجدل و کتابانی اصول الفقه و توفی بغداد
 در خمین و ثقات ائمه یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی بیره که شرح احادیث پیش ازین مذکور کرده در فقه زیاده است از جانب او
 تعلیق را که در منسوب است تألیف کرده در بغداد ساکن شد پس از دستاوردش ابو علی مذکور در آنجا تعلیم داد پس هشتاد است
 و کتاب مخرجه تصنیف کرده و آن اول کتابی است که در علم خلاف تصنیف شده و نیز از مصنوعات او است کتاب الفصاح
 در فقه و کتاب عده و آن کتابی است بزرگ در و جزو و کتابی در علم جلال و کتابی در اصول فقه تألیف نمود

حسین شافعی

(۱۴۵)

دو روز بعد از سال سیصد و پنجاه و دو وفات یافت

صبری بفتح حاء معده و با نوحه که بعد از آن را در متون است بهرستان آنتی

حسین بن محمد بن احمد المروری فقیه شافعی

کنیتش ابو علی و در عهد صفویه معذور است در تعلق به کوه خیمه و در سنه و افواه محدثین بقاضی حسین معروف است

احمد بن خنکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان امانا کبیرا صاحب اجوه غریب فی المذهب الکها قارا امام الحرمین فی

کتاب تلخیص المطلب و العالی فی الوسیطه و قال القاضی فی المراهجه ان کلا سواد و ائمه لغت عین ابی بکر تعالی المروری الا

ذکره ان الله تعالی فی اسب و در وصف فی الاصول و السنن و الخلاف و لم یزل یحکم بین الناس و یوکل بهن فی ائمه لغت

جماعه من النایان منهم ابو محمد حسین بن مسعود الحنفی صاحب کتاب التذیب کتاب شرح هسنه و غیره و توفی سنه اربعین

و شصین و اربع مائه و مرور و یعنی قاضی حسین بن ابی بکر او در مذنب خود و جوه غریبه و در کتب امام بحرین در کتاب تلخیص

المطلب و العالی در کتاب تلخیص و سیه گفته قاضی گوید در ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است غیره او قاضی حسین بن فخر را

ابو بکر تعالی مروری یا مویست در علم اصول و مشهور و خلاف تصنیف نمود بموارد در میان و ما حج کلمه سیکر و ترمیم مسنود و

میگفت که وی از بزرگان علمای فقه است از او گفته اند که از آنچه است ابو محمد حسین بن مسعود الحنفی صاحب کتاب تلخیص

و کتاب شرح هسنه و غیره با و قاضی حسین بن مسعود و شصت و دو روز بعد از وفات یافت آنتی

حمید الدین سپهر قندی

از موالی مشهور و فقیه است با قبای قان معاصره بود و فقاوت بر مذنب امام محمد بن ادریس شافعی

میرفت در میان اهل نخله خویش مقامی مستیع و در برفی دانست هشتاد و نواشتاد فصل مولی حمید الدین سپهر قندی در آن

غالب آن عهد و در آنس که رفت بود و آن عالم همیشه فقیه بود را موصی است در اسلام پس مشهور و خدی در حق سلیمان بن کور و ما

چون سبب آن و تعالی بوجود آن و انای یگانه و پیرمند سرانجام اسلام و اسلامیان از قتل عام و مظنه شستصال مستخلص فرمود

بمکن تیر و هدف بیان دست یار اوین حق را حیاتی مجی و ظهوری مستانف و او نام این مرد بزرگ و دانشور است که از

در آن و صفات عقل و زانت برای و سطوع زکاتی که داشته است بر صفات اوراق و زکار ابد الذهر بر نکات است مختصری

از تفصیل آن بوقف و خلاصه شرح انتقام را مولانا الاصل قاضی زاده توی عبد الرحمن در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است

میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبای قان بود و قصه کریمه اقلوا مشربین بود و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره

آورده اند که در زمان قان ترسایان بسیار غالب شده بودند و با مخالفان خود در مقام تعصب امانت شده بنا بر این بعضی

رسانیدند که در دست آن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قان

از شنیدن این حکایت بسیار در بریده گفت شما از کجا میباید که این چنین آیتی در قرآن نشان ایشان است آیا شما قرآن ایشانرا

حمید الدین

(۵۵)

میخوانید و معنی آنرا میدانید ایشان بعضی رسانیدند که ما سه آن ایشان را میخوانیم و معنی آنرا میدانیم اما از اباقان مکتوبی آمد که این آیه را در آن نوشته اند و ترجمه آنرا نیز قلمی نموده قآن فرمود تا آن کتب الحاضر ساخته و انشاء الله اهل اسلام را از پای تخت سیبوند حاضر گردانیدند و چون علما حاضر شدند قآن از ملا بهار الدین بخاری که در آنوقت سرآمد علما بود پرسید که آیه در قرآن شمس است گفت آری قآن گفت پس چه مقتضای آن فایز بکنسید و هافران و مشرفان را بکنسید آن امر حق در پر است گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قآن از شنیدن این سخن اصحاب بسیار خشم گرفت و فرمود چون در آن قدرت است او را با ما رسانید و بر اینها نویسد که در ممالک محروسه تمام این ظایفه را نقل رسانند و چون از روی خشم و غضب قآن پنجاه نفر از مسلمانان حاضر آن مجلس از ترس هلاک شدند و دست زنیات خود باز داشته فقط هفتاد نفر از مسلمانان که پیش قآن راه سخن داشتند و از وزارت رسید بود معروفند داشت که با مسلمانان مذاهب بسیار است و همه باید که مختلفه بحدی که هر یکی را بگفتند بکنند انون اگر حکم شود از جمیع مذاهب نختس نایم اگر چه برای اعتقاد با همه با ما باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد و این آیه را معنی دیگر گفته باشند شستن ایشان بکنند خواهد بود قآن این سخن را پسندید و داشت فرمود که این ظایفه مذاهب را در گفتند خفی فرمود که مذاهب دیگر که ام است گفتند مذاهب بسیار است اما شستند چهاراد شافعی مالکی حنبلی متقی القصد بعد از آن علامه حمید الدین سائی سپه قندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر ساختند و قآن از روی پرسید که این آیه در قرآن است گفت آری است قآن فرمود شما چه بر معنوی آن کار میکنید گفت شکل آن کس است که خدا می بزرگ بر بالای برین نویسد و اگر مشرک میسایم میکنیم و هر که نام ندای بزرگ بر بالای برین نویسد او را شستن در هیچ جای قرآن شستن او نیامده بلکه مال و جان او در گفتند حدایت حق است او حمایت ندای بزرگ معنون و مضمون است قآن تقریر پذیر و حمید بسیار خوش آمد و او را در نهایت پادشاهی سرافراز ساختند و هم مسلمان بر اسطخین سنجیدند و او از آن مملکت نجات یافتند آنتی و چون مذاهب عاقلانه و تمیز عالمانه مولانا حمید الدین سپه قندی را در مقابل یکت نصاری و باطن آن جماعت معلوم کردید ستمها و اذیتها فبیدار که اصل جماعت تیرا و تقوی ایشان را مسلمانان از اذیت بر آوردند قبلی قآن را ستم که اینها در تحت تصرف داشت و قآن که نور بندگان و تقاضا و دوزیر سابق خود را می تسلیم و دیگری معانی پیشا روی کل ممالک در سید کی مین امور قهر و خروش را با ستمند فرود که جناب از قوم ایغور بود تقویض نموده ستمند در حق سب نصاری و تریج آن ستمند و تیرا ضد ایشان است تمامی فاش میوزید چنانکه هر قضی زاده تومی پس از نقل قتل و تیرین بوزیرین ستمند که بعد از آن قآن منصب وزارت خود را بسنگد ایغور که در کیش نرسا تعقب نام داشت از آن وقت سو و در زمان وزارت او بروی که کیش او نه اشتند بسیار آزار می رسانیدند از آنجمله در اوایل زمان وزارت او جمعی از سوداگران از ولایت توری و قزاق بخت قآن آمدند و ستم سید پای سرخ متعارف کیش کردند قآن سبب دشمنان شد و ایشان را سیور غایبی فرمود و آتش از ستمند و بدست ایشان فرستاد و چون عادت مغول داشتند که کیش آن بودند او را سببند و او را بگفتند تا خون فاسد از روی بیرون

حیص بیص

(۵۶)

و همین عرض از ذبح گوشت بصریق متعارف می باشد غایت رسم بردیار و هر جماعتی طور دیگر می باشد آن سوادگران کوتاه نظر چون
بر عرض ذبح گوشت که بر دو وجه حاصل می شد اختراع نداشتند بجان خود آن طسه ز منول بر انار و انگاشته دست از طعام بازدا
ستند و زیر بنا بر مخالفت دینی این مسنی بعضی قآن بر وجه زشت رسانید و گفت ایشان می گویند که این طعام مردار است قآن از
آن گذر بسیار آرزو و خاطر گشته فرمود که چون یقین است که عرض آرشتن گوشت بر رفع خون فاسد است این عرض از سینه شکافتن
زود و بهتر حاصل می شود بکند از آن در ممالک محروسه ما هر که بغیر از این مسیری ناکو سفند را بکشند او را بیست تمام بکشند و مال او را دو
سازند و سینه وزیر این حکم را نعمت غیر متوقع دانستند در مقام تفحص و تنقیح شد جمعی از مستغنیان کوردن را که برخلاف حکم اولی انا
که با اتفاق عقلا رعایت آن واجب است حضرت می نمود بسیار امانت ایذا که در عقبت مستحق صدر بر آن بودند رسانیدند از آن جمله بر آن
بخاری و اعطای خان باغ که از شاگردان شیخ سیف الدین باختری بود چون برخلاف حکم اولی الامر صسر از نموده مکرر گوشت ز خود
ذبح کرده بود حکم شد که او را از خان باغ اخراج نمودند و میری فرستادند تا در آنجا وفات یافت همچنین جمعی دیگر از کمال حماقت و نصیب
از عقاب عذاب اخروی که مرتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه زمان باشد غافل شده و مکتب چیزی میشدند که منع آن شده بود و
فاسد خوردن را این نام می کردند و حال آنکه شارع در باب طاعت اولی الامر بیش از همه حیران فرسود (این سخن صحیح نیست)
آنرا جمعی از سوادگران که در دیوان قآن و شناس و معتبر بودند مثل بهار الدین قندزی و شادی او جانی و عمر قیزی و غیر
الذین کاشتری اتفاق نموده بسبب قآن رسانیدند که کشته تجار از خطایرون رفتند و آمد و رفت آنها بر طرف شد و بر سر سینه
بواسطه رشوت کلی که از سوادگران گرفتند بود در این باب موافقت ایشان در زید به عرض رسانید که حاصل تنگبالی بر طرف شد
چنانا حکم شود که بر کس موضع خود بود باشد آمد و رفت تجار که در محوری ولایت ضروری است خلل پذیر نگردد بسته خواهد بود قآن حکم
فرمود که بسچکس بعد از این متعرض کسی نشود و بگذارد که بر کس موضع خود باشد

حیص بیص

محمد بن محمد بن حسین بن قیس شهاب الدین کنیتش ابو الفوارس است از مشاهیر شمس او از جمله فقهای شافعیه معدود است
سبب شهرت او بیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مردمان را دید که در حرکت و اضطراب شایه میباشند گفت
مالناس فی حیص بیص یعنی چه شده است مردمان را که در شدت و ختلط واقع شده اند پس این لفظ لعقب می گوید و بدان مشهور
گشت و معنای حیص بیص شدت و ختلط است عرب گوید وقع الناس فی حیص بیص یعنی مردمان در شدت و ختلط واقع شدند
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال می گوید کان فقیها شافعی المذهب تقه بالری علی القاضی محمد بن عبد اکرم
الوزان و نظم فی مسائل الخلاف لآئمه علیه الادب و نظم اشعار و اجاد فی مع حسن اللفظ و در مسائل فضیحه بلوغه ذکره الحافظ
ابوسعید السمرقانی فی کتاب التذیل و اثنی علیه و حدیثی من مسوعه و سمری علیه دیواره و رساله و اخذ اناس عنه و با و فخره
و کان من اخبارنا پس در شرح اختلاف لغاتهم و يقال انه کان فیه تیه و تعظم و کان لایحاط به احد الا بالعلم بهر

حصص حصص

(۵۷)

یعنی حصص از هفتای شافعی بود درری بر قاضی محمد بن عبید الکفریم در آن علم فقه را قرانت کرد و در مسائل خلافتی نظم نمود و در کج
 فن ادب و نظم شعر بر سایر فنون می غالب گردید نظم شعر اشتغال جت و شعرش سخن و جزالت لغز و صوف بود و او را
 رسائی است فصیح و بلیغ حافظ ابو سعید سمعی در کتاب ذیل او را ذکر کرده است بر روی ثنائی و بعضی از مسلمات و مرویات می
 روایت کرده در زمان حیات حصص حصص مردمان یوان در سائش بر او قرانت کرده ادب و دانش بسیار از او فرا گرفتند و
 بیس با شعر عربی و اختلاف لغات ایشان خسر مردمان شنیدند و پیشه پسین گویند در وی کسب و سعادت بود و در بلام عربی
 با کسی مخاطبه نمینمود هم این خلکان گوید حصص حصص بر روی عرب لباس پوشید و شمشیر بر گردن جایل می افکند پس ابو القاسم
 بن فضل در روایت علامه در نسیم چه رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشا کرد

کم تباری و کم تطول طسوط
 رکن باقیات شعرة من نسیم
 نخل القنب و قسرة ما یحفظ الیا
 من و اشرب ما شئت بول تطهیم
 لیس ذ اوجیه من بیضیه لایته
 ری و لایف الاذی عن حسیم

یعنی تا چند نبات کنی و قهوه خود بند و در از کداری آیا در توفی از قسید نسیم بیت پس بر روی قسید نسیم سوسما بخور و نخل
 شد و سخن و آنچه خوابی از بول شتر مرغ یا شام این روی تو با این مسامت و بر روی کسی نیست که ضیافت کند از وی کسی نیست که
 آیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحصص حصص رسید این اشعار در جواب انشا کرد

لا تضع من عظیمت بر و ان
 کنت تار الیس با عظیم
 فالشریف الکفریم تنس قسدا
 بالشمعی علی الشریف الکفریم
 وان یحسب بالسهول رمی الغم
 بهستخیدا بالحقیم

یعنی رفعت کسی را که خداوند قدر و منزلت است پست نماید که بگوید با شکوه مردمان بجانب تو مقید انبارت کنند زیرا
 شخص شریف و بزرگ ز قدرش کابیده شود بسبب تعاری نمودنش بر کسی که شریف بزرگ است چنانکه بیت نمودن شرب عقدا
 موجب آن شد که نجاست و حرام بودن آن حکم کردند آری باب سیر در تربیت حصص حصص نسیم نصرات بن مجلی را از لغات مرد
 سات است حکایت کرده و گفته در واقع علی بن ابطالب علیه السلام را دیدار کرد و پس گفت یا امیرالمؤمنین کفران قیامت دیدار
 جانب ابو سفیان میآوردی تا در میان کند او چه من داخل دار الی سفیان نمودم یعنی بر آنس بس از ابو سفیان آید
 به شکر سلام در زمان است پس آتی این رحمت در روز خفت نسبت به روزت حسین علیه السلام میکنند آنچه را که در زمین نصرت
 نامحمت ابیات بن سبب می فی ذای یعنی آبا اشعار حصص حصص که در این معنی گفته است نشاید که نظم نموده است
 یعنی ابیات را از حصص حصص سبب می پس از خواب بیدار شد و بجانب حصص حصص سعادت کرد و حصص حصص سبب می در انوار
 برای او که کورد و شتر از سفیدان بقه سیح بر شید انجا بر من نمود و گویند یا ذکر اشعار که در حقیقت در واقع انشا

داود طائی

(۵۹)

و غیر پیش از این بیت خیمه صلی الله علیه و آله سوگند اگر جرمی از من بماند عاقبت کنی که زمان حله در مجالس شادی و عزای آن احد بشکنند و وقت در این حله تو اقامت نخواه کرد اگر چه در حله روزی شام گشت بر حالی که حله تو احوال و ثروت بسیار باشد که هر که در میان و عصام و نبوی بر ازین رسد آیاروست و عصمت و بزرگواری خود زیانکار کردم ای وای بر ذلت من ای وای بر ذلت من ایسلام

تصائب و ضلالت در ذیل تربیت محض معین گوید کان من آن است میس معین شاعر از جمله شمرای ششید اما سیه معدود است و در بعضی از تراجم معتبره و نیز در تراجم معتبره شیخ ذکر نموده اند انتی و چنانکه ابن خلکان و دیگران فسطح کرده اند محض معین شیب چهارشنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و مئتا و چهار در بغداد داعی حق را التبت است اجابت گفت فدای آن شب در جانب غربی در متابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولود وی مضبوط نیست برگاه او از ذلت عمرش پریش می نمودند چون تاریخ مولود خود در حفظ داشت در جواب میگفت من در دنیا بریل گزاف زندگانی کنم و کاش آن بود که از اولاد اکثر بن صیغی تمی حکیم عرب است محض معین مذکور را نسل و عصبی نبود

داود بن نصر طائی

کنیش ابو سلیمان است از بزرگان فضا و ابتداء شایخ نامه او تمجید است با منصور عباسی و مهدی بن نصر معاویه و مشاروی کوفه است از بدایت حال و اوایل ایام جوانی در اقصای القاب علم شریعت از برقیس جدی وانی در حله کامل داشت تا در علوم ادبیات عمایه و مقامات رفیع یافت و علم قدر را بمقام عالی رسانید جماعتی او را نسبت باو منصفه و بهانه که تحصیل عوفت را در نزد وی نمودند و وی دیگر گویند او خود تالی ابو شیبه بود و در نزد این جماعت تکمیل آن علم نمود عبد الملك بن عمیر و حسب بن ابی عمیر و سلیمان بن عمر و عبد الرحمن بن ابی نعیم که از اولاد اهل بن عیینیه و حسب بن مقدم و ابن دکن و ابی کندی و او پیوسته به تدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریس ایشان است می نمودند و از دیگر علوم نیز بهر و نیز در آن ترقیات و شدت در علم لغت و دیگر از علوم نمودند و نیز در علم لغت و بیاد است مشغول گردید تا آخر عمر درین حال بزیست پس از بنامی بنام او در زمان مهدی بن محمد از کوفه نقل پیدا نمود پس کوفت نمود که در زمان وفات در همان شهر میبود

ابن خلکان دلیل بعضی از بیانات را در ترجمه او آورده و داود بن نصر طائی القوی سمیع عبد الملك بن عیینیه و حسب بن ابی عمیر و سلیمان بن عمیر و محمد بن عبد الرحمن بن ابی نعیم و مهدی بن عیینیه و موسی بن القاسم و ابو عبید بن فضال بن دکن و کان من مثل نفسه به سلم و در پس الفقه و غیره من معلوم شد اما در بعد از ملک العزیز و اثر الاقرار و انخلود و لزم العباده و اجتهاد فیما الی آخر عمر و قلم بعد از ابی ایام المهدی ثم عاد الی الكوفه و فیما

کانت وفاته

شیخ مفید

داود طالی

(۶۰)

شیخ عطار در تذکره الاولیاء در عنوان ترجمه وی مینگارده شیخ دانش و پیش داود طالی از اکابر مشایخ ما بودیم
و سبب آن قوم بود و دروغ و تقوای او بحد کمال بود از انواع علوم بهره تمام داشت خاصه در علم فقه که سرآمد
اقران و امثال خود بود و بیست سال در مجلس درس ابوحنیفه استقامت نمودی و ابراهیم ادهم و فضل را دیده و پس
طریق حبیبی بود تا اینجا بود که شیخ عطار

فرمود تا جای قدس نزد در نفحات دانش مینگارده داود طالی از طبیبه اولی است از کبریا مشایخ و سادات اهل
تصرف در زمان خودی نظیر شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضل و ابراهیم ادهم است در طبقت مرید حبیبی بود
و از جمله علوم مغنی و افروخته بر ذاعلی و در فقه فقیه الفقهاء بود عزت خستبار کرده و از ریاست اعراض نمود و طریقی
زهد و ورع و تقوی بردست گرفت و می رافضایل بسیار است و مناقب بسیار استی

یاضی در ضمن توقیحات سبزه کصد و نصبت و دو مینگارده که آنجا بیل ابوی فضل ابی ابراهیم و اصل زبده او در غا
و عبادت عتبه و نقل داود بن فضله الطالی الکوفی در اخبار روی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست
از تغییر حالت پیدا کرده و غایب شد و پیوسته از خلق میرمید و بسواریه توجه کردی و این بیت سخن از وی
انخی خدایت منی انشی و انخی عینیک اذ اسالا

یعنی که آمد روی دومی بود که بخاک نریخت و که ام دیده که با خاک نیامیخت و از این تغییر حالت فضا را از روی برفت
و متوجه و پریشان حال گشت با آن حال همه زنده بدر پس ابوحنیفه حاضر میگشت ابوحنیفه از بشه او تغییر حالت استیضا
کرده در خلوت برب پر سید گفت دلم از دنیا سیه شده است و واقعه باز گفت و گفت درین حالتی پیدا آمده که راه
نسبایم و در هیچ کتاب معنی آن در تفصیح و بیچ فتوی در فی آیه وی گفت مناسب چنان است که با این حال و حالتی که در تو
پیدا آمده از خلق اعراض کن و در خانه معتکف شو چنان که در خون قوی بر این برآمد ابوحنیفه نزد وی رفت و گفت از این
کار تو را کالی پیدا نیاید که در خانه از نفس بردمان متواری کردی کمال آن است که در میان نشستی و سخن نامعلوم اینان
بشنوی و بر آن صبر کنی و بیچ گوئی و تحمل غامی دوی دانست که چنان است که او میگوبد آنگاه سالی تمام مجلس درس
برفت و در میان خلق می نشست و بیچ گفت و صبر میکرد و جواب میداد و با تامل پسند میکرد چون یک سال
بر این برآمد گفت این صبر که من در یک سال کردم کاری سال بود آنگاه صحبت حبیبی اعی را دریافت و طریقی
طریقت بر او کشاده گشت پس مردانه نامی در این راه نهاد و کتبی که داشت در فرات ریخت و عزت گرفت و امید
از خلق منقطع گشت و هم در اخبار آورده اند که بیست و یازده روز که بوی میراث رسیده بود بیست سال آنرا صرف خود
نمود مشایخ عصر فقه مشس که طریقت ابنا را است نگاه داشتن گفت من آنقدر از آن نگاه میدارم که بسب فراغت من
شود و از آن میانه تا بسیم و بیچ از کار کردن نیامودی تا حدی که مان در آب بنا دمی و با آب بخوردی و گفتی میان

داود طائی

(۱۴)

آشامیدن و خوردن پناه آیت میستوان خواند هر وقت در روز کار خود ضایع نمایم
ایشیخ ابو بکر عیاش نقل کرده اند که گفت روزی بسنبل اورفتم دیدمش که پاره نان خشک در دست داشت
میگریست گفتم یاد او دور چه شده است که باینان میگری گفتم میخوامم که پاره نان این نان سب جمع نمایم ندانم
که حلال است یا حرام دیگری از بزرگان این صفت حیات کرده است که وقتی بتزد او رقم سبوی آتش را دیدم
در آفتاب نهادم گفتم آب اجرا بیا بنمی که حرارت کمتر در آن تاثیر کند گفتم چون در آن موضع نهادم میاید
بود اکنون اگر سایه برم از خدای ششم دارم که راحت و لذت نفس را خیال کرده باشم
این خفگان از ابوسلیمان دارانی حکایت کرده اند که گفت از مادرش که مسأله بد را بود خانه بدوارت رسید
در آن خانه ساکن گشت هر یک از اینها آن که خراب شد بگانی دیگر نقل می نمود او را گفتند چرا خرابیهای
عمارت یعنی گفتم مرا با خدای عمده می است که دنیا را آبادان کنم و در این کار و انسانی خود در بنانی تو میباش
برهم نهادی بنای رفیق است و هم او نگاشته نقل قول علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عبید شندم در حق
وی که میگفت داود طائی مردی بود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی ابوحسین ابراداد و او راورد
بدانسان که خود از خان نمودی در آنها بدان امر تصدیق می نمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت حال که خوا
بجالتش تغیری پیدا کرد روزی سنگ یزره چند برداشت و بر یکی از شاهسیران آن شخص گفت یاد او
حال سناکت و طالت یک در از شده است زبان تو و هم دست تو پس از آن حال سالی گذشت که از کسی بی
پرسید و کسی چیزی گفت چون زمانی بر این برگذشت و دانست که از علوم ظاهر گشایشی از برایش نخواهد
گفتی که داشت در آب فرات بیداخت و از خلائق دوری نموده بعبادت پرداخت استی
و هم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام که مادر آفتاب نشسته بود و عرق از او روان گشته مادرش به او گفت بان
مادر که ماشه دید است و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت مادر از خدای شرم بسی دارم که قدم روی
موافقت نفس و خوش آمد خویش بر دارم و من خود پر دای خود ندارم مادر گفت ای من سر زندان چه سخن است
که میگوئی گفت چیزی دیگر تو را گویم چون ناشایسته ما بدیم و خلق را با هم مخالف یافتیم عا که مردم ماحق تقاضای
از من باز گرفت تا معذور بشم و بجامع و جماعت حاضر نگردم اکنون سالهاست که مرا درانی مستند و میگرد
که بر دوش اندازم و ارشاد میشود و از این بیان بخلاف نفس و صبر بر شد اند و روی گرداندن از خلائق
بسوی خالق نقل است که یکی از بزرگان اهل حال بنشد وی رفت بدو گفت یاد او در ابا خلق نشینی
گفت با که توان نشست که من نشینم اگر باست ترا خود نشینم مرا بکار دین امر نمیکند و اگر باز گشت نشینم
عیب من با من میگوید و مرا در چشم من می آید و مرا در خطری اندازد و ارشاد میشود و از این بیان برنگه

داود طائی

(۱۰۲)

ترک مجازت کند با خرد تر از خود که بسره از مجازت آنها نخواهد بود و چون بزرگتر از خود نشیند در صد و آن باشد که از آنها چیزی نسنه آید و آنکه تعریف و توصیفشان معسر و در کرد و در تزیینات نفسانی از برایش حاصل نگردد و حق بی از ایل ظاهر بود و گفت با داود چه ازین نیاموری و از ایل سنت نگردی گفت موند را نسنه نام فریبست پیسته از چه روی این حرف گویی گفت چون تو نام از بهجت حقوق او را دانم و در حقیقت او را فریبست باشم و در او از این بیان آن است که چون کس تواند از غده حقوق او ای حق نسبت بر بیعت بر آید در ترک آن جنس روی بر آن ترش باشد و گویند که شش چرا می سنجی خود را شاه نسنه گفت مگر از همه کارها خارج گشته ام که این ظاهر کنم و در او از این بیان آن است که در مسالکت با حق نباید بخود بر او از او نسنه در انبار او آورده در شب با بیابالی بر نام فایز بر آمد در آسمان میگریست و در حکمت گفت مگر نیکو دنیا بخیر و مشق و بر نام بمنی افتاد همسایه پنداشت که در دنیا تیغ کشید و بر نام آمد چون او را دید بشانست و من کبرفت و در شش بر کنار نهاد و پرسید تو را که میخانی انداخت گفت بخودی در درگاه حق

نقل است که چون وقت نماز در رسیدی زوی مسجد دیدی او را گفتند این چه عجل است گفت این لشکر که بر در شهر است انتظار مراد دارند گفتند که ام لشکر گفت مردگان کورسان و چون سپاه نماز دادی همچنان عجل مراجعت کردی در بدایت حال او چنانکه نفاشته شد سخت کراحت داشتی نماز جماعت رفتن را بسبب وحشت خلق نا آنگاه که آن حالت از روی برفت

و نیز صاحب تذکره الاولیاء گفته که وی در بدایت حال پوسته اندوختن بودی چون شب در آمدی گفتی آه اندوه تمام چه کند و با غلبه اگر در زمانها زمین بود و بسعی گفتی از اندوختن کسی بیرون آید که معصایب در دنیا نتواند کرد

یکی از مریدان او حکایت کرده است که روزی بنسبه او در قم فرستادند و بنسبه دیدنش عجب کردم گفتم یا ابا سلیمان این چه خوشحالی است که گفت سحر گاهی مرا شرابی دادند که آن را شراب انس گویند امروز عیدم و شادی پیش گرفتم روزی که از دیدن بنسبه روی آمد و گفت از فلان راه یکدشتم صوفی را مست افتاده دیدم که قتی کرده و سنگا کوی اطرافش که قدم بود روی چون این حکایت بشنید روی در بیم کشید و بر آشت و گفت چون خود او را بدین حالت دیدی شرم مردی این بود که او را بدین حال نسنه او را از آن مکان با وای خود برسانی اینک بر خیز و از آن مکان او را بردوش گیر و بجای خود برسان زیرا چون زهره آن نبود که آن سخن شنود خودی بدور ساید و او را بردوش گرفت و همچنان که سیب در از مردمان حرفهای بد بشنید ناجائی که داشت رسانید شش از شرم ساری انکار و دیدن جنسهای او را بدین حال دانند طعن که دیده بود خوشش بر او چون روز شد شیخ نزد

داود طائی

(۶۳)

رفت چون اورا دید بچندید و گفت این حال که بر تو ز روی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خوی
 تا بریزی و سپه اورا افشانمائی بسته این بود چون او را بدان حال میدیدی هر طریقی بود بجای خود
 میرسانیدی و از برای کسی حال او را نیگفتی و از این حکایت ارشاد میشود فرید بر آنکه چون کسی را پسند
 که از او زلت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کان افشای سز و بکت ستر او را نماید که
 پرده پوشی خود بزرگترین چیزهاست این حکایت را شیخ سعدی در بوستان منظم کشیده که بگوید

کی پیش داود طائی نشست	که دیدم فلان صوفی افتاده است
فی الوده و پستار و پیرایش	کز روی سگان حلقه پیرایش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید	ز گوینده ابرو بهم در کشید
زمانی بر آشت و گفت ای رفیق	بکار آید امروز بار شنیدی
بروز آن مقام شنیدی بیار	که در شرع نهی است در فرود عا
پیش در آور چو مردان کست	عنان طریقت ندارد بدست
نوشنده شد ز آن سخن تکدل	بفکرت فرود رفت چون خر گل
نه زهره که فرمان نگیرد بکوش	نیاراک مست اندر آرد بدوش
زمانی بی پیچید و در مان ندید	ز دهر کشیدن زنده مان ندید
میان بست بی خستیاش بسویش	در آورد شسری به و عام جویش
یکی طعه مسند بد رویش من	زهی پار سایان پاکسینه وین
تو این صوفیان من که می خورده	مرقع بد آنجی کرد که زده اند
اشارت کفان این مر آن را بدست	که این سرگران است آن نیم بست
بگردن بر از جور دشمن جام	به از شنت شری و جوش عام
بلا دید و روزی بخت که داشت	بنا کام پر دوش بجائی که داشت
شب از سرساری و فکر نخت	بختید طائی دگر ز روز و گفت
مریز آبروی برادر بگوی	که دهرت بریزد شسه آبروی

دشمن در اخبار وی آورده اند که فضل بن عیاض در بجه عشره ذوبار او را دیده بود و بدان فتنه کردی
 بجار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چون او را بدید گفت با او در خستیه که این سقف شکسته است
 و سست و خواهد آمد گفت تا من در این مکان مستهل گزیده ام این سقف را ندیدم کا نوای طریقی

داود طائی

(۲۴)

فضول نطفه کا بکر ہون فضول الکلام ہچنانکہ زیاد گفتن ناپسند است زیاد نگاہ کردن نینسب غیر پسندیدہ
در این مقام ارشاد کرده است فرید را برابر آنکہ با طرف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید
از شیخ معروف کرخی پرسیدند کہ چکوئی در حق داود طائی گفت بچکس رانندیم کہ دنیا و اہل دنیا را خوار
آئند کہ او خوار میداشت ہر گاہ کی از اہل دنیا را سید بر روی خود بر میگرددانند و بر فستق زیاد معتقد
بودی و بچشم حرمت و مروت در ایشان نگریستی

نقل است ہا اینکہ زیاد اصل قناعت بود روزی حجاجی او را حجاجت کرد و نیاری از زر برد و داد گفتند
یا شیخ این اسراف نیست گفت نہ این کار جزو عانت و مروت محسوب است ہر کہ را مروت بود عبادت
نیاشد لا دین لمن لا مروتہ

در اخبار روی آورده اند کہ چون ابو محمد و قاضی ابو یوسف برخلاف افتاد تا کہ ام بک را قول صحیح است
اورا حکم فرمودند چون مجلس منع شدی پشت بر ابو یوسف کردی و روی با ابو محمد آن وقت بصحت
در آمدی و بدون ملاحظہ تصدیق قول ہر یک و تکذیب ہر یک میکرد اورا گفتند کہ این ہر دو عالم بزرگ است
چرا کی را عنس زواری و آن دیگری را آن چنانکہ باید تو خجی نکی گفت از جہت آنکہ ابو محمد از سرفتن بسیار
و رفعت دنیا برخاستہ است و بسہ علم آمدہ و علم را بسبب عزت دین قسمہ ار دادہ و ذلت دنیا و ابو یوسف
از ذلت و فقر و فاقہ بدرجہ علم رسیدہ و علم را بسبب عجز و جاہ خود کردانیدہ پس آن دو ہر کز ہم شبہ بخوانند
بود شیخ ما ابو حنیفہ را با زبانہ بیازرند کہ قضاوت قبول کند مگر ابو یوسف قبول کرد ہر کہ طریق ستاؤ
خلاف کند من با او سخن نگویم پس آن دو قیہ بزرگ اورا تصدیق نمودند و بر حکم اورا رضی شدند

نقل است کہ محمد بن قحطیبہ کہ از امر او و زرای دولت بنی عباس بود چون بکوفہ آمد در طلب مستقی از برای
اولاد خود بیفتاد کہ سنون علوم را از خود شمسہ و لغت و فقہ و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصوف تا
آنها را کتاب خدای تعالی و پست رسول بیا موزد اورا گفتند این چنین کس کہ تو خواهی داود طائی است
کہ علم را با تقوی جمع دارد پس برہ کہ در آن دہ ہستہ ار در ہم بود بتردش فرستادہ اورا بجت آن خیالی
کہ داشت بشند خود خواندوی بدرہ روز نمودہ از آن کار معذرت خواست پس محمد بن قحطیبہ بدرہ دیگر بر او
افسردہ باد و غلام بزد او فرستادہ و بدان دو مملوک گفت اگر دی بدرہ ما قبول نمود ہر دو از قید
عبودیت آزادید چون بزد او رسیدند و بدرہ بتردش بناؤند دیگر بارہ بدرہ ما رد نمود قبول نمود
آن دو مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعدہ دادہ است کہ در قبول بدرہ ما ما را از بندگی آزاد
نماید و ما را در نزد تو اسپتہ نامی قبول است گفت چنین است کہ میگویند در قبول کردن شما از قید
بندگی

داود طائی

(۶۵)

بنده کی رمانی خواهید یافت و در قبول نکردن خود را از آتش جهنم آزاد خواهم نمود شما در بنده گی بنده
خوشتی که عذاب ابدی را بر خود بسوار نمایم

و نیز نقل نموده اند که وقتی مهد بن منصور بگذشت جماعتی از مردم را جایزه داده از جمله مشاهیر قزوین
شهر ایلخت تا هر یک را هزار درهیم بدین از جمله نام وی را در حداد قرار نوشته که هزار درهیم بدین
گفتند او بجهت اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهیم را بنسبت او برده بدو دهند این سناکت و محاربت
ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهیم را بنسبت او برده بلکه او را بدین باز داشته تا قبول نماید درین
راه که میرفتند گفتند چون نزد او رسیدیم هزار درهیم را بنسبت او بریزیم بیا باشد چون چشم او بیند قبول
نماید و بسبب آنکه تنگ دست است رو نماید چون همه زد و بتزوی در آمد چنان کردند که خیال کرد
بودند وی تنگی کرده و گفت این کار که شما کرده کاری است که از برای صبیان نمایند بیا اند که بگویند
از وجود او من قبول نمیکنم پس بتزوی خلیفه صورت حال باز گفتند گفت او را بحالت خود باز نگذار
و هم در اخبار او آورده اند که هر دو از رشید قبل از خلافت خود از ابویوسف درخواست کرد که
وقتی مرا بنزد آن عارف کامل بر که او را زیارت کرده از انفا پس قدسیه او اسپند ادبیت نمایم
یوسف طاعت کرده با خلیفه بر خانه او آمدند ما دوزن بگشتند که بخانه وی در آید پس ابویوسف
مادر او را بخواست و درخواست نمود که بنسبت دوی شمع گشته تا باریا بند ما در بدو گفت قبول نکرد و گفت
مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار ما در گفت بخت شیری که بتو داده ام آنها را بارده پس گفت الهی تو فرمود
که حق ما در نگاه دار که رضای من در رضای مادر است و الا ما با ایشان چکار آنکاه اذن
داده در آمدند بنسبت در آن حال و عطا و موعظت آغاز نمود هر دو بسیار بگریست چون برخاست
بدره زر بنسبت دوی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری مستی بر من نهاده گفت بردار که مرا
بدان حاجت نیست من خانه من و ختام از میراث حلال و آن را نفقه خود میکنم از خداوند در خوا
کرده ام که چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا کسی حاجت نبود امید هست که آن دعا
مستجاب شده باشد آنکاه خلیفه برخاست ابویوسف از وکیل خروج وی پرسید از نفقه وی چقدر
بر جای مانده است گفت ده درم هر سه روزه داگلی از آن خرج کردی و قاضی ابویوسف حساب
آن داشت تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است بخراب پشت داده بود جماعتی بر گردش
نشسته بودند گفت دانسته باشی که داود طائی وفات کرد پس از تخمیش چنان دیدند که او گفته بود
پرسیدند ایها القاضی این زمان از چه زوی دانستی که او وفات کرده است گفت درین

داود طائی

(۶۶)

ملاقات از خود او شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون نقشه حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب نفع او را داشته ام تا امروز بیش نبود انتم که دعای او مستجاب است و زندگی را وداع گفته

این خلکان از اسمیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزدیک شدم به خانه داود طائی شنیدم صدای او را که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش نمود و گزیز میکرد و مرا گمان اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آواز بند کرد که تو را اذن لازم نیست داخل شو چون بزد اورفتم دیدم تنهاست از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان بکوشش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت نفس را مخاطب کرده با او محاصمت سینم و چه امر و زایل خوردن فرمانموده پس بیرون رفتم بخریدم چون بخانه میاوردم نفس خواهم جاری کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام فرما و جسهر نخورم و تم او از این عدی نقل کرده که وی سه سالها روزه داشت و اهل خانه او مطلع نشدند چه سه روز از خانه بیرون رفتی غذای خود ببقرا دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی و پس ابر آن اطلاع نبود شیخ ابو الریح عسج گفته است داخل شدم به داود طائی در خانه او بعد از مغرب عطش سخت بود نمی در آنجا بناده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است گفتش اگر ظرفی ناز و بگیری آب در آن سرد گشته از صد نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا نپوشد مرد مگر آب سرد و نخورد مگر غذای مطبوع و نپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت خود چه گذاشته است از این بیان ارشاد میشود مگر بر آن لذایذ دنیای فانی را بر نعیم ابدی بخت بخت حفظ نفس ترجیح ندهد از ابو خالد امر حکایت شده است که گفت آن عارف کامل شنیدم که میگفت در دنیا بر هیچکس در هیچکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب از زنده دارد و آن وقت که وقت خواستن حاجات است دریا بکوه و هم او گفته است که وی بسوار و بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال و رزیدی و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بناحایت و تضرع و زاری برداشتی و چنانکه در قصه ابو یوسف ابارتی رفت که همچنان بود که او گفته بود از نادانش حال وفات او پرسیدند گفت بمه شب در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و بر نه داشت مرا خطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده بر نه آری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون بیک دیدم وفات کرده و سال وفاتش معسارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته با یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج

داؤد طائی

(۶۷)

یافعی وفات اُور ادر سال یکصد و شصت و دو ہجرتی نکاشتہ چنانکہ اشارتی رفت
کی از بزرگان اہل حال گفتہ است در حال بیماری کہ شب آن روز وفات کرد پریش حال اور فقم دیدم
در دہیز خرابی ختہ دشتی زیر سر نہادہ و در آن روز گرمائی سخت بود و در آن حال فترت آن بخواندش
خواہی تا بجای نیکو تو را نقل دہم تا ملاحظہ از رنج گرما آسودہ کردی گفت پس از چندین سال کہ ہرگز نفس را
بر من دستی نبودہ بخت ملاحظہ راحت ہستیا ر خود را دست اُود ہم این حال از برای من اولی تر است کہ
از عمر من زمانی بیش نیست و در ہمان شب با آن حال زندگانی را وداع نمود

این خلکان مہنگار و چون آنعارف کامل وفات کرد طبقات خلایق در شیعہ وی حاضر گشتند و برون
نوشتہ وی انفس پس خوردند چون در قبرش نہادند این سماک بر خاستہ این بیانات بندہ در میان خلایق
با د اُود کنت تہرا لیل اذا اناس نامون آیہ داؤد پیوستہ تو بخت عبادت بیدار بودی در شب
آنکہ کہ مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است کہ میکوئی پس گفت و کنت نرج
اذا اناس یخبرون و تو سؤ و بزدی از طاعت پروردگار آنکہ کہ خلایق در گمراہی و زبان کاری
بودند تمام مردم اُور تصدیق نمودند پس گفت و کنت تسلما اذا اناس یخضون و تو گردن نہادی
طریق حق را آنکہ کہ میرفتند کردہ خلایق بسوی راہ باطل مردمان ہمہ قول اُور تصدیق نمودند و ہمچنین
فضائل و مناقب اُور ایشمردتا آفتد کہ باید و شاید کردہ خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی
ابوبکر نشلی از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت کردہ مردمان در حق او بعضی از فضائل مہنا
داؤد ایگی مہنا بند من در حق وی میکویم اللہم فاعنفرہ برحمتک ولا تکلہ علی عہدہ

شیخ عطار نکاشتہ کہ داؤد طائی وصیت کردہ بود کہ مراد پس دیواری دفن کنسید تا کسی پیش
روی من نگذرد و پیمان کردند کہ او گفتہ بود و در آن شب کہ در گذشت از آسمان آوازی آمد کہ داؤد
طائی بحق رسید و حق سبحانہ و تعالی از اُور ارضی است و ہم اد نکاشتہ کہ در شب وفات
بخوابش دیدند کہ در ہوا میپیدازاد و پرسیدند کہ این چه حالت است گفت اکنون از زندان
دنیا خلاص یافتیم و بنیم آخرت رسیدیم آن شخص کہ اُور در خواب دیدہ بود صبح رفت تا احوالی
از او پرسد معلوم شد کہ ہمان ساعت کہ بخوابش دیدہ بود وفات کردہ و در ہمان شب بذاتی از
آسمان رسید کہ داؤد طائی مقصود رسید آتشی

حضرت بن ثعلب مویسی نقل کردہ است کہ پس از وفات آن عارف کامل شبی در خواب دیدم
گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا تو را چہ خبر است گفت نبیا فقم و ندیدم در آنجا

داود طائی

(۶۸)

گر خوبی زیاده گفتش چکونه بدان جایگاه رسیدی گفت رسیدم بدان جایگاه بیکوئی گفتش تو را
بر حالت سفیان بن سعید اطلاق بدیدگشت گفت او دو پستار خیر و اهل خیر بود همواره بیکوئی
روزگار خود را میگذرانید تا بدرجه نیکوکاران رسید

و نیز یکی از بزرگان او را بعد از وفات بخواب دید از او پرسید که نختیهائی که در این راه است
آنها را چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که بافاده کردم بر من آسان گردید

تجارب بن دینار چون خبر وفات وی را شنید گفت لوکان داودنی ام الما ضیة تعقی
الله تعالی شیئا من خبره اگر داود طائی در گروه قبل از اسلام بود آگاهی میداد خداوند
تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات او را به پیغمبر

و از کلمات آن عارف کامل است که گفته مؤیدی را آن ارادت سلامت استم علی الدنیا
و ان ارادت الکرامة کتبه علی الآخرة آهی پس اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و
اگر کرامت خواهی بر آن سرای کسب کنی و مراد از این بیان آن است که در طریق طریقت از
هر دو باید در گذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابوالربیع اعرج از او وصیتی خواست که جامع همه چیز باشد گفت صم علی الدنیا و
اهل افطارک فیها الموت و نستر من اناس فسرارکن من استیع و صاحب اهل التقوی ان صحت
فاتم اقل مؤتد و احسن مسکرة و لاتدع الجماعة حکب هذا ان علت یعنی از دنیا زوزه کسب
افطار خود را از مرگ نامی دیگر بریز از آدمیان همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و هر کس را
مردمان پر هیزگار را اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آن گروه کم نفقه و بسیار معرفت اند و خلاف
جماعت کن تو را کافی است اگر بدین بیانات عمل کنی

یکی از بزرگان از او وصیتی خواست گفت جمدی که کنی در دنیا بگذران کن که تو را در دنیا مقام
خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و جمدی که کنی برای آخرت چندان کن که تو را در آخرت مقام
خواهد بود و بتدریج که تو را در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدو گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همیشه بدان که مردگان منتظر تو میباشند از این بیان
خواست است که بی ثباتی دنیا را برساند که کس در جانی که در رنگ و مقام نخواهد کرد و دل بد اینجا
در نرسد و موافق مضمون شعر

بس بگردید و بگردوزد زکاء دل دنیا در بند و هوشبها

ایک دست

رضی الدین طالقانی

(۶۱)

آید دست یابد کاری بکن
پیش از آن که تو نیاید هیچ گاه

و هم از کلمات اوست که گفته آمدی که توبه و طاعت باز پس می آید که راست بدان ماند که شکار میکند تا منفعت آن
دیگری را رسد از او پرسیدند عبادت بهتر تا در پی تحصیل علم و کسب معاش رفتن گفت چون در پی تحصیل علم رفتی در مسأله
خود منظم نمودی بندگی و عبادت از تو مقبول و مستحسن است در درگاه حق تعالی از آن روی که علم سبب تکمیل بندگی است
تحصیل معاش باید و سوره نکردن شیطان است صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات اوست که گفته آمد و سر بر نه
مگر عبادت و تقوی عبادت و تقوی باید کرد و مگر تحصیل علم و سیر و سلوک و چون اینها در احاطه گردید معام مال بسیار
و شایستگی ارشاد دارد و الله اعلم **تغییل بضم باء موحده و ذین معجمه و یا منقوطة و لام بر وزن زیر است**

رضی الدین طالقانی

در کتب تراجم حفاظ و مشایخ محدثین و مشاهیر مفسرین این دانشور عظیم و هنرمند نبیل را هم ابو انجیر می نویسند و هم فرموده
و هم طالقانی و بسجیک از این عبادین را در شهرت بردگیری فرید نیست **اللهم الآرضی الدین طالقانی که می توان**
گفت وی بدین عنوان بیشتر و بیشتر شخص میگرداند اما ترجمه او را در باب اسامی سببه و تواتر المصطلح مذکور
این رضی الدین که نام و نژادش عنقریب از عبارات محکم و کلمات منقول معلوم خواهد شد از علماء اسلام و
اجده علماء شافیه و اکابر سنیین و مشاهیر حفاظ و وقایح است از رجال نصف انبیا ساد و سحره معده و دیگر
باشیخ جمال الدین ابوالفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ است معاصرت داشته و در بعضی از اوقات در
دارالسلام بغداد بنوبت مجلس و عا منقده میسر نمودند و در رضی الدین طالقانی موعظه میگرد و روز دیگر جمال
الدین ابن الجوزی و خلیفه عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم رسانیدی ولی در پشت پرده می نشست و خلق
بیشار و از حامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین و جمال الدین هر روز انبوه میگردید و ابن الجوزی در
سال بعد از رضی الدین حیات داشت زمانی شده به تدریس در مدرسه نظامیه بغداد که او اولین مدرس اسلام است
بارضی الدین طالقانی بوده و از مقام وی در علم تفسیر و قرأت و حدیث و فقه و تجریش در فنون شرعی و
علوم اسلامیة اموری عجیب آورده و نوادری مبع نگاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت بر او کار و او را
نیز آیتی بزرگ بوده است ترجمه احوال و شرح چهار این عالم بزرگوار در کتاب ذکب معجمات و تواریخ مذکور گردید
مثل مرآت الجنان عبده ابن سعد یاضی و کتاب العبر فی خبرین غیر تصنیف شمس الدین ذهبی و کذا عبده الکریم
محمد مشهور با نام رافعی در کتاب توفیق فی تاریخ قسنوین و جمال الدین عبد الرحیم حسینی در طبقات الشافیه
و شیخ شمس الدین محمد بن محمد جزری در طبقات القراء و احمد بن قاضی شبه در طبقات الشافیه و عبده الواعظ
بن علی سبکی در طبقات شافیه و محمد بن علی مالکی که از مشاهیر علما و جلال الدین سنیوی است